



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و چهارم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۱۶۱۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم
من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱
-مناره: جای نور و روشنایی، گل‌دسته مسجد
-تمنا: خواهش، تقاضا، آرزو

«مناره» یعنی جایی بلند و روشن که در این جا منظور جایی است که سر و صدای ذهن به آن نمی‌رسد.
«دوست» خود زندگی و خداوندست.
«غریبی» یعنی فضای ذهن و این جهان.

مکن ای دوست، غریبم:

ای زندگی، ای دوست و قرین من، همانیدگی‌هایی که ذهنم به من نشان داده و به مرکز من هل می‌دهد، جسم‌اند و دوست من نیستند، دوست حقیقی من فضای گشوده‌شده است. من می‌دانم فضای ذهن غربت من است و من باید از غریبی و محدودیت آن به فضای یکتایی سفر کنم اما این کارهایی که با ذهنم انجام می‌دهم مرا به آن جا نخواهد رساند؛ زیرا هر لحظه ذهنم را به مرکز می‌آورم، برحسب آن می‌بینم و در جادوی آن گرفتار می‌شوم؛ بنابراین از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی دیگر رفته و در ذهن زندانی می‌شوم. من قادر نیستم جلوی آن را بگیرم و عاجز شده‌ام، تو کمک کن و اجازه نده؛ برای همین در فضای گشوده‌شده، این کار را به دست تو می‌سپارم و تسلیم می‌شوم.

سرِ سودایِ تو دارم:
من عشق تو را در سر دارم و می‌خواهم به تو زنده و با تو یکی شوم. اکنون که از تو جدا افتاده‌ام تمام فکر و ذکر من این است که از جنس تو شوم.
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم:
من لحظه به لحظه در محل نور، مرکز عدم، فضاگشایی می‌کنم و از جنس تو می‌شوم؛ زیرا تمنا و آرزومندی تو را در دل دارم. می‌خواهم دوباره مانند روز الست به این که از جنس تو هستم اقرار کنم و به همان جنس اولیه خود برگردم.

سرِ سودایِ تو دارم:
من عشق تو را در سر دارم و می‌خواهم به تو زنده و با تو یکی شوم. اکنون که از تو جدا افتاده‌ام تمام فکر و ذکر من این است که از جنس تو شوم.
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم:
من لحظه به لحظه در محل نور، مرکز عدم، فضاگشایی می‌کنم و از جنس تو می‌شوم؛ زیرا تمنا و آرزومندی تو را در دل دارم. می‌خواهم دوباره مانند روز الست به این که از جنس تو هستم اقرار کنم و به همان جنس اولیه خود برگردم.

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم
 سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«سر خود نیز نخارم» کنایه از تندتند فکر نکردن بر حسب همانیدگی هاست. من ذهنی مانند سری است که بیماری کچلی دارد و هرچقدر آن را بخارانیم، بیماری اش تشدید می شود، یعنی سرعت فکرهايش بیشتر می شود.

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم:
 مستی و خماري من هردو از توست و هنگامی که فضا را باز می کنم در آن حالت مستی و بیخودی از من ذهنی ام هیچ خبری ندارم و نمی خواهم خبر داشته باشم.
 سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم:
 به فکرهای همانیده مشغول نمی شوم زیرا تقاضای تو را دارم. این اقتضا می کند که من، من ذهنی ام را فعال نکنم.

دل من روشن و مُقبِل ز چه شد؟ با تو بگویم
که در این آینه دل رخ زیبای تو دارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱
-مُقبِل: صاحب اقبال، نیکبخت

«آینه» همان حضور ناظر است که فکر و ذهن را می بیند و متوجه می شود هر فکری که بالا می آید کدام درد و هیجان را در ما بیدار می کند.

دل من روشن و مُقبِل ز چه شد؟ با تو بگویم:
خداوندا، می‌خواهم با تو بگویم که اگر درون من روشن شده، چشمِ عدم پیدا کرده‌ام و در بیرون برایم اتفاقات نیک و سازنده می‌افتد، از چه روست.
که در این آینه دل رخ زیبای تو دارم:
با فضاگشایی و عدم شدن مرکز، دلم تبدیل به آینه شد. در این آینه تو با رخ زیبای خودت به زندگی من قدم نهادی. همراه با آن آینه، ترازو و توازن را هم به دست آوردم. می‌توانم با آینه شدن دلم ذهن خود را بینم، تمام افکار، انگیزه‌ها، ابزارها و همانیدگی‌ها در من‌ذهنی را شناسایی کنم و با ترازو نیز تمام ابعاد وجود و زندگی‌ام را متوازن و متعادل کنم. بدانم از هر چیزی در این جهان چقدر می‌خواهم، برای هر کدام چقدر باید وقت بگذارم و چقدر به آن‌ها اهمیت دهم.

نکته ۱:

کسانی هستند که ناآگاهانه فکر می کنند و خشمگین می شوند، در خشمشان گم می شوند و وارد فضایی می شوند به نام «ملامت». دائماً با سبب‌سازی ذهن به دنبال علت خشمشان می گردند، غافل از این که علت خشمشان خودشان هستند. به این علت خشمگین می شوند یا هیجان‌های بد دیگر را تجربه می کنند که بدون این که متوجه باشند مرتب مرکزشان جسم می شود، زیرا آینه ندارند.

نکته ۲:

کسی که فضا را گشوده، حضور ناظر شده و ذهنش را نگاه می کند، در این لحظه می فهمد چه فکری می کند. این فکر چه اثری روی تنش می گذارد و همراه آن چه هیجانی بلند می شود. می فهمد این فکر، فکر همانیده است. در مورد پول، پدر و مادر، همسر یا فرزند اوست، چیزی است که به آن علاقه مند و با آن همانیده است و آن را شناسایی می کند؛ بنابراین آینه دارد.

نکته ۳:

آیا شما دلتان «روشن و مُقبل» است؟ در بیرون اتفاقات خوبی برایتان رخ می‌دهد؟ این جهان با شما چگونه رفتار می‌کند؟ به شما سخت می‌گیرد یا آسان؟ مرتب کارهایتان خراب می‌شود و بی‌مراد می‌شوید؟ اگر حالتان بد است، خشمگین، حسود و انتقام‌جو هستید، نسبت به گذشته مسئله دارید، حس گناه و خبط می‌کنید، نگران آینده هستید و می‌ترسید، شما مُقبل نیستید و دلتان هم روشن نیست.

مکن ای دوست ملامت، بنگر روزِ قیامت
 همه موجم، همه جوشم، درِ دریای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«ملامت» در این جا سیستم عملیاتی من ذهنی است که تماماً مخرب است. عملکرد آن این گونه است که چیزی را به مرکزش می آورد و از طریق آن می بیند، بنابراین پرده پندار دارد که بینش آن به او پندار کمال می دهد و می گوید تو کامل هستی. نسبت به آن ناموس هم دارد و می گوید «می دانم». چون خودش را کامل می داند دنبال علت درد و گرفتاری اش در بیرون می گردد. در حالی که علت آن در خود اوست.

«قیامت» یعنی به عنوان هشیاری بلند شدن و روی پای زندگی ایستادن که این امر برای انسان در این لحظه میسر است.

«در دریای تو» همین انسان به صورت ذره است که در برابر دریای بیکران و بی نهایت خداوند ناچیز بوده و جسم ندارد.

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت:
خداوندا، همه چیز تو هستی، ملامت هم تو هستی. اما تو در من به صورت ملامت ظاهر نشو و مرا دچار آن نکن.
تو گفتی من فضا را باز کنم و روی پاهای تو بایستم، پس تو به من کمک کن تا من از سیستم ملامت من ذهنی
خارج شوم، قیامت خودم را آغاز کنم و به تو زنده شوم.
همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم:
همه وجود من موج دریای تو شده و بی فرم هستم و دائماً در حال حرکت و جوششم، دیگر آن من ذهنی نیستم
که با آن بی ادبی می کردم، هر لحظه چیزی را به مرکز می آوردم و از طریق او می دیدم. اکنون به صورت ذره‌ای
در دریای بیکران و بی نهایت تو هستم.

نکته:

هیچ من ذهنی‌ای نمی‌گوید من خودم به خودم آسیب زدم. همیشه گرفتاری‌ها و موانع زندگی‌اش را تقصیر دیگران، جامعه، اوضاع محیطی، پدر و مادر، رئیس و یا همسرش می‌اندازد.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱)
«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأُقْدَامِ.»

«گناهکاران [انسان‌هایی که از جنس ملامت هستند] با قیافه‌هایشان [من ذهنی‌شان] شناخته می‌شوند، و ایشان با سرها و پاها [عقل و عمل و سبب‌سازی ذهنشان] گرفتار می‌گردند.»

مشنو قول طیبیان، که شگر زاید صفرا
 به شگر داروی من کن، چه که صفرای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«شگر» در این جا منظور شادی بی سبب است.

مشنو قول طیبیان، که شگر زاید صفرا:

خداوندا، تو حرف من های ذهنی این جهان را مشنو. آن ها مانند طیبی هستند که می گوید شادی بی سبب تولید
 صفرا می کند و ضرر دارد. هر من ذهنی غم، درد و مسئله سازی را اصل می داند و شادی فضای گشوده شده را
 بی ارزش و حتی مضر می داند.

به شگر داروی من کن، چه که صفرای تو دارم:

تو به وسیله شادی بی سبب درد مرا که آرزوی یکی شدن با توست، درمان کن. من فهمیده ام که شادی بی سبب
 از تو و مرکز عدم می آید. دیگر با شادی با سبب خدا حافظی کرده ام و از همانیدگی ها و زیاد شدن آن ها خوشی
 نمی خواهم.

هله ای گنبد گردون، بشنو قصه‌ام اکنون
 که چو تو همره ماهم، بر و پهنای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«گنبد گردون» منظور چیزهای آفل و گردنده که به مرکز ما می‌آیند و برحسب آن‌ها می‌بینیم.

هله ای گنبد گردون، بشنو قصه‌ام اکنون:

ای هرآن‌چه که در آسمان و کائنات می‌گردد، تا به امروز من به حرف تو گوش می‌کردم اما آگاه باش که اکنون دیگر تو باید قصه‌ مرا بشنوی. چون من قصه را از زبان زندگی می‌گویم.

که چو تو همره ماهم، بر و پهنای تو دارم:

که مانند تو من هم ماهی در درونم دارم، ماه تو جسم است و ماه من خداوندست. همین حالا از او پیغام می‌گیرم و به صورت خورشیدی در درونم بالا می‌آیم و قصه عشق را برایت می‌گویم. انرژی زنده‌کننده عشق را در عالم پخش می‌کنم. من هم بر و پهنای بی‌نهایت و ابدیت خداوند را دارم.

نکته:

ما دچار خرافات تأثیر ستارگان بر احوالمان هستیم. فال می‌گیریم بینیم طالعمان چیست. مولانا می‌گوید تو از جنس صانع هستی، صنع و شادی بی‌سبب داری. وقتی شادی بی‌نهایت خداوند مال توست، گردش گردون روی تو چه اثری می‌تواند داشته باشد؟ مهم است بدانیم هر کسی که از گردون چیزی در مرکزش نداشته باشد، گردون به او نمی‌تواند اثر بگذارد.

برِ دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند
 خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«دربان» در این جا من ذهنی و سبب‌سازی‌های ما در ذهن است.

برِ دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند:

ای زندگی، وقتی من پیشِ دربانِ تو می‌آیم، او مرا به‌سوی تو راه نمی‌دهد و مرا می‌راند. تا زمانی که از طریق همانیدگی می‌بینم وجود این من ذهنی بر درگاه تو نمی‌گذارد من وارد فضای یکتایی شده و با تو یکی شوم. خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم:

این من ذهنیِ دربانِ خبر ندارد که وقتی من فضا را می‌گشایم، می‌توانم تو را تماشا کنم. درست است که من با سبب‌سازی هنوز به تو نرسیده‌ام و این دربان مرا دائماً می‌راند، می‌خواهد خودش را زنده نگه دارد و می‌گوید تا من هستم نمی‌توانی به خدا زنده شوی، اما با ناظر بودن بر او و فضاگشایی پی‌درپی می‌توانم در سبب‌سازی را کنار بزنم و به وصل با تو برسم.

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
 سترالله عَلینا چه علای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱
 -سترالله عَلینا: خداوند بر ما پوشانید.
 -علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه:
 ای خداوند، من از طریقِ درِ سبب‌سازی به‌سوی تو راه ندارم، اما می‌توانم از بام، دریچه و روزن فضای
 گشوده‌شده به تو راه پیدا کنم.
 سترالله عَلینا چه علای تو دارم:
 خداوند این اشتباه، اجحاف و خرابکاری ما را در سبب‌سازی و بستن مرتب روزن، چنان می‌پوشاند که انگار آن‌ها
 را بخشیده‌است و من از حیرت این بخشش و بزرگواری توست که هی‌های تو را دارم، شادی و خرد تو را در
 جهان پخش می‌کنم و راه یکی شدن با تو را پیدا می‌کنم.

نکته:

«سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْنَا» از این جا می آید که چون ما با چشم من ذهنی غلط می بینیم، خداوند عیبها و کارهای غلط ما را در من ذهنی می پوشاند. بنابراین هیچ کس نباید نگران عملکرد غلط گذشته و اشتباهات زیاد خود باشد و دوباره ازین طریق خودش را ملامت کند؛ زیرا خداوند همه آن ها را می پوشاند درست مثل این که ما را بخشیده است.

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو
چو دهم می زن بر رو، دف و سُرُنایِ تو دارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱
-عوانِ خو: بدخو، ستمگر
-سَقَط: دشنام

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَط گو:
 ای دربان، ای من ذهنی ستمگر، من فهمیده‌ام که تو هرگز به من رحم نمی‌کنی و خرابکار هستی. مرا به فضای
 یکتایی راه نمی‌دهی، ناامیدم می‌کنی، به من درد می‌دهی، به من دشنام و ناسزا می‌گویی. [به عبارت دیگر
 من ذهنی به ما می‌گوید ای انسان، خاک بر سرت که آمدی از من کمک بگیری، تو می‌توانی به عقل کل مجهز
 باشی، تو می‌توانی به خدا وصل باشی. چگونه یک همانیدگی را به مرکزت می‌آوری، برحسب من می‌بینی و راه را
 از من می‌پرسی؟!]

چو دهم می‌زن بر رو، دف و سُرِنایِ تو دارم:
 مانند دف که تو مرا می‌زنی، من آن را به صورت سیلی و کتک تجربه می‌کنم، هرچند این کتک برای من خوب
 است، برای این که من حرف خداوند را نشنیدم و گوش غیب‌گیرم کر شده‌است. تو با کتک و فحش و ناسزا مرا
 متوجه می‌کنی که من دف و سُرِنایِ زندگی را دارم و این دف و سُرِنایِ خود خداوند بزند.

چو دف از سیلی مطرب هنرم بیش نماید
 بزن و تجربه می کن، همه هیپهای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

چو دف از سیلی مطرب هنرم بیش نماید:
 حالا که دفم را پیش مطرب خداوند آورده‌ام و او دف مرا می زند، هنرم را بیشتر رو می کند. هنرهای من به عنوان
 انسان، به صورت عشق ورزی و خلاقیت در من نمایان می شوند.
 بزن و تجربه می کن، همه هیپهای تو دارم:
 دف و سرنای مرا تو بزن، ای زندگی. خودت را در من تجربه کن که من تماماً شادی تو را در جهان پخش کنم،
 آواز تو را بخوانم و دیگر آواز من ذهنی را نخوانم. از زمانی که فهمیده‌ام می توانم فضا باز کنم، سروصدا و
 هیاهوی من ذهنی را که فقط برای نمایش خودش است، ساکت کرده‌ام.

هله، زین پس نخروشتم، نکنم فتنه، نجوشتم
 به دلم حکم که دارد؟ دل گویای تو دارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

هله، زین پس نخروشتم، نکنم فتنه، نجوشتم:
 بعد از این به صورت من ذهنی نمی خروشتم، واکنش نشان نمی دهم و ذهنم را به مرکز نمی آورم. آشوب برپا
 نمی کنم، در کار زندگی دخالت نمی کنم و جوش نمی زنم. بر حسب چیزی که ذهنم به مرکز هل می دهد فکر و
 عمل نکرده و خرابکاری نخواهم کرد.

به دلم حکم که دارد؟ دل گویای تو دارم:
اکنون به مرکز من چه کسی فرمانروایی می کند؟ خداوند یا شیطان؟ آیا جهان بیرون با هل دادن چیزها به مرکز من مرا در کنترل خود دارد؟ یا فضا را باز کرده ام تا خود زندگی بر دلم حکمرانی کند؟
حالا که من دخالت من ذهنی ام را صفر کرده ام، دل من فقط حرف تو را می زند و هیپهای تو را دارد. هرچه که تو بخواهی می توانی از دل من به جهان بیرون بفرستی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش اول (۱)

جانا، به غریبستان چندین به چه می مانی؟!
 باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

[خداوند خطاب به ما می گوید] ای جان من، ای انسان، در غریبستانِ ذهن به صورت همانیده با چیزهای این جهانی تا کی و به چه دلیل مانده‌ای؟! با تسلیم، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از این غربت به سوی فضای یکتایی، به سوی من بازگرد. چقدر می خواهی در ذهنت پریشان باشی و درد بکشی؟!]

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی دانی، یا نامه نمی خوانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

من هر لحظه برایت صدها نامه فرستادم تا به تو پیغام دهم و به صدها شیوه مختلف راه را نشانت دادم تا فضا را بگشایی. اما تو یا نامه را نمی خوانی و یا راه را نمی دانی، چرا که فقط بر حسب سبب سازی ذهن فکر و عمل می کنی و فضا را نمی گشایی تا پیغام مرا دریافت کنی.
نکته: سوالات اشتباه و رایجی که هر کس در من ذهنی بر حسب سبب سازی ذهن می پرسد این است که چگونه می شود به خدا زنده شد؟ من چه کاری باید انجام دهم؟ راه چیست؟
در حالی که طبق آموزش های بزرگان با هیچ فکر یا عمل ذهنی نمی توانیم به خدا زنده شویم، بلکه تنها راه این است که فضا را باز کنیم تا خود زندگی راه را نشانمان دهد.

گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند
 و راه نمی دانی، در پنجه ره دانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

اگر نامه مرا که به صورت اتفاق این لحظه به تو می رسد نمی خوانی، فضا را باز کن، بگذار خود نامه در آن فضای گشوده شده تو را بخواند و به تو قوه تمییز بدهد تا بتوانی فضای درد من ذهنی و همانیدگی ها را از فضای یکتایی و مرکز عدم تشخیص دهی. و اگر بر اساس سبب سازی ذهن و عقل محدود من ذهنی، راه را نمی دانی، نگران نباش، چرا که در پنجه ره دان هستی که خودم هستم؛ فقط کافی ست فضا را بگشایی و قضاوت و مقاومت خود را صفر کنی.

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه
 مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸
 -تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
 -حرّ: گرما، حرارت
 -سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسانِ نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در فضای ذهن و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها همچون خشم، ترس، حسادت، اضطراب، حس گناه و ملامت گم‌گشته‌ای و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و نمی‌توانی از اسارت ذهنِ همانیده آزاد شوی.

می روی هر روز تا شب هروله
خویش می بینی در اول مرحله
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹
-هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می روی و با سبب سازی ذهن تندتند فکر و عمل می کنی، اما همین که به خودت می آیی می بینی که سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی ها هستی و تمام تلاش تو در ذهن برای زنده شدن به خدا بی حاصل بوده است.

نگذری زین بُعد سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

تا زمانی که به گوسالهٔ من ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن عشق می‌ورزی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از این دور باطل و بیهودهٔ ذهن که برای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند طی می‌کنی، رها شده و به زندگی زنده شوی.

[این بیت اشاره‌ای به داستان گوساله‌پرست شدن قوم یهود دارد. هنگامی که قوم یهود علی‌رغم تأکید حضرت موسی بر نیاوردن چیزی همراه خود، طلاهای خود را همراهشان بردند و در غیاب حضرت موسی که برای آوردن ده فرمان به بالای کوه رفته بود، در اثر پیروی از شخصی به نام سامری با طلاهای خود گوساله‌ای ساختند و هنگام پیچیدن صدای باد در گوساله، فکر کردند معجزه رخ داده و این صدا از گوساله برمی‌خیزد و در نتیجه عهد خود را فراموش کرده و گوساله‌پرست شدند. در واقع طلا نماد همان همانیدگی‌ها و باورهای ماست که هنگام خارج شدن از مصر تن و رفتن به سرزمین موعود و فضای یکتایی نیز آن‌ها را با خود حمل کرده، در مرکزمان قرار می‌دهیم و بر اساس آن پیش می‌رویم.]

ور تو ریو خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، گی جان بَری
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳
-ریو: حيله، حقه‌بازی، ریا

اگر تو وجود من ذهنی مکار و حيله‌گر خود را که هر لحظه چیزی را به مرکزت آورده و تو را تحت نفوذ خود قرار می‌دهد، انکار کنی، کجا می‌توانی از ترازوی هشیاری حضور که هر لحظه میزان من ذهنی را در تو می‌سنجد و از آینه که همان هشیاری ناظر بر ذهنت است، جان سالم به در ببری؟

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

[مولانا می گوید] اگر به راستی فضا را باز کرده، با تمام وجود تسلیم شوی و آن چه ذهن نشان می دهد را به مرکزت نیاوری و براساس آن نبینی، به این ترتیب از ستاره های همانیدگی که در آسمان ذهنت می درخشند رهایی یافته و محرم خداوند خواهی شد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر انسان به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، در طلب زیاد کردن همانیدگی‌ها از خداوند باشد، در واقع در توهم انباشتگی همانیدگی‌ها و زندگی یافتن از آن‌ها به سر می‌برد. او با آوردن آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکزش، زندانی ذهن شده و فرصت زندگی اصیل را از دست می‌دهد.

نکته ۱: ما وقتی همانیده می شویم و یک من ذهنی می سازیم، این من ذهنی به مرور بزرگ تر می شود و مانند دشمنی درونی با فکر و اعمالش مدام در پی ضرر زدن به ماست.

نکته ۲: باید هشیار باشیم اگر متوجه آسیب های من ذهنی خودگردان که مدام خودش را می بافد و زنده نگه می دارد شدیم، باید با پذیرش مسئولیت و انکار من ذهنی و بیکار کردن آن، دوباره مرکز را عدم کرده و به زندگی زنده شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

